



۱

---

منطق الطیر

عطار

(فریدالدین محمد بن ابراهیم نیشابوری)

---

مقدمه، تصحیح و تعلیقات

دکتر محمد رضا شفیعی کدکنی

---



## فهرست مطالب

۱۱	..... دربارهٔ این مجموعه‌ها
۱۲	..... گزارش کار
۲۳۰-۱۵	..... مقدمه
۱۰۱-۱۷	..... از درون و بیرون
۳۰	..... هویت تاریخی عطار
۳۳	..... آثار عطار
۳۸	..... سرچشمه‌های شعر عطار
۴۰	..... در فاصلهٔ سنایی و عطار
۴۷	..... غزل عطار
۵۰	..... عطار در تذکرهٔ دولت‌شاه
۵۷	..... خواجه نصیرالدین طوسی و عطار
۶۳	..... نسب‌نامهٔ معنوی عطار
۷۴	..... نگاهی دیگر به نام و نشان عطار
۷۹	..... عطارهای شعر فارسی
۸۸	..... بوطیقای عطار
۱۰۰	..... جایگاه عطار در شعر فارسی
۱۸۰-۱۰۲	..... زیان مرغان
۱۰۵	..... منطق الطیر سنایی
۱۰۶	..... منطق الطیر خاقانی
۱۰۸	..... عطار و منطق الطیر
۱۱۲	..... سفر مرغان به سوی سیمرغ
۱۱۳	..... رسالة الطیر ابن سینا
۱۱۹	..... رسالة الطیر احمد غزالی
۱۲۵	..... داستان مرغان به روایت ابوالرجاء چاچی
۱۲۶	..... عین‌القضات و سیمرغ
۱۲۷	..... سهروردی و سیمرغ
۱۲۸	..... رسالة الطیور نجم‌الدین رازی
۱۳۵	..... پرندگان عزالدین مقدسی

۲۸۵	جواب هُدُهد مرغان را
۲۸۶	حکایت شیخ صنعان و دختر ترسا
۳۰۴	حکایت بایزید در شب مهتاب و پرسیدن او از حق تعالی که چرا درگاه خالی از مشتاقان است
۳۰۶	حکایت سلطان مسعود غزنوی و شریک شدن او با کودک فقیر در صید ماهی
۳۰۶	حکایت آن خونی، که صوفی او را به خواب دید در بهشت
۳۰۷	حکایت سلطان محمود و پیرمرد خارکش
۳۱۰	حکایت شیخ نوقانی در نیشابور
۳۱۱	حکایت آن دیوانه برهنه که در زمستان از حق جامه‌ای خواست، ندا آمد که در آفتاب گرم بنشین
۳۱۱	حکایت رابعه در طریق کعبه
۳۱۲	حکایت آن دیوانه که از هجوم کبک و مگس شکایت کرد
۳۱۳	حکایت آن مرد که بسیار گناه کرده بود و هاتفی او را آواز داد که باز هم درگاه ما گشاده است، تو غرامت کرده‌ای و ما ایستاده‌ایم
۳۱۴	حکایت روح‌الآمین که بانگ لُبیک شنید و ندانست که از کجاست و چون به زمین آمد دریافت که لُبیک به ندای مردی بُت‌پرست است
۳۱۴	حکایت آن صوفی که مرد انگبین فروش را گفت آیا انگبین به «هیچ» می‌فروشی؟
۳۱۵	حکایت موسی و قارون و سخن حق به موسی که قارون تو را هفتاد بار خواند و پاسخی ندادی، اگر یک بار مرا خوانده بود، او را از شرک رهانیده بودم
۳۱۵	حکایت آن زاهد که بر جنازه مرد مفسد نماز نکرد و به خواب دیدن او را در بهشت
۳۱۶	حکایت عبّاسه طوسی و سخن او که فردای قیامت حق تعالی طاعت فرشتگان را به آدمیان بخشد
۳۱۷	حکایت گُم شدن شبلی و پیدا شدنش در مخنث‌خانه‌ای
۳۱۸	حکایت آن دو صوفی که به خصومت نزد قاضی رفتند
۳۱۹	حکایت آن مفلس که در مصر عاشق پادشاه شد و آزمودن شاه او را
۳۲۰	حکایت آن گورکن که عمری دراز یافت
۳۲۰	حکایت عبّاسه طوسی و سخن او که آمدن تمامی پیامبران برای آن بوده است تا این نفس کافر یا مسلمان شود یا بمیرد
۳۲۱	حکایت آن ژنده‌پوش که پادشاه را گفت: نفس سگ بر تو سوار است و من بر نفس خویش سوارم
۳۲۲	حکایت آن دو روباه که چون به دام افتادند یکی از آن دو پرسید که کجا یکدیگر را دیدار خواهیم کرد، و آن دیگری گفت: در دکان پوستین‌دوز
۳۲۳	حکایت آن غافل که نزد زاهدی از ابلیس شکایت سر کرد و پاسخ او
۳۲۳	حکایت مالک دینار که گفت: نان خدا می‌خورم و فرمان شیطان می‌برم

۲۶۱	خطاب به عندلیب
۲۶۱	خطاب به طاووس
۲۶۱	خطاب به تَدْرُو
۲۶۱	خطاب به قُمَری
۲۶۲	خطاب به فاخته
۲۶۲	خطاب به باز
۲۶۲	مجمعی کردند مرغان جهان
۲۶۵	حکایت سیمِغ
۲۶۵	حکایت بلبل
۲۶۸	حکایت آن مرد که بر دختر شهریار عاشق شد و دختر بر او خندید
۲۶۸	حکایت طوطی
۲۶۸	حکایت آن دیوانه که گفت: همراهی خضر را نمی‌خواهم
۲۶۹	حکایت طاووس
۲۶۹	حکایت آن شاگرد که از استاد پرسید چرا آدم از بهشت رانده شد
۲۷۰	حکایت بَط
۲۷۱	حکایت آن دیوانه که گفت: هر دو جهان قطره‌ای آب است
۲۷۱	حکایت کبک
۲۷۲	حکایت آن گوهر که در انگشتری سلیمان بود
۲۷۳	حکایت همای
۲۷۴	حکایت آن پاک‌رای که محمود غزنوی را به خواب دید
۲۷۴	حکایت باز
۲۷۵	حکایت آن پادشاه که بر غلامی از آن خویش عاشق شد
۲۷۶	حکایت بوتیمار
۲۷۷	حکایت آن مرد که از دریا پرسید چرا کبود پوشیده‌ای
۲۷۷	حکایت کوف
۲۷۸	حکایت آن که حُقّه‌ای زر داشت و فرزندش او را بَعْدِ مرگ در صورت موش به خواب دید
۲۷۸	حکایت صعوه
۲۷۹	حکایت یوسف و جدا افتادن او از پدر
۲۸۰	سؤال کردن طيور از هُدُهد
۲۸۱	حکایت آن پادشاه که چون بیرون آمدی برقی بر روی خویش افکندی
۲۸۳	حکایت اسکندر که جامه بدل کردی و خود به جای پیغام‌گزار اسکندر سخن گفتی
۲۸۳	حکایت بیمار شدن ایاز و فرستادن محمود خادمی را نزد او، و دیدن خادم محمود را که پیش از او نزد ایاز حاضر است

۴۱۶	حکایت آن صوفی که می‌رفت و کسی بر او قفایی زد
۴۱۷	حکایت آن شاهزاده که درویشی بی سر و پا بر او عاشق گشت
۴۲۱	حکایت آن پاک‌دین که از نوری پرسید که راه به وصال چون است
	حکایت مجنون که گفت اگر همه اهل زمین مرا آفرین گویند، نخواهم. مدح من دشنام
۴۲۴	لیلی است
۴۲۴	حکایت پزندگان که پروانه را گفتند تا چند جان خویش را در می‌بازی
۴۲۵	حکایت یوسف و برادران و آن خط عبرانی که آورد تا بخوانند
	حکایت آن عاشق که بر سر خاکستر حلاج نشسته بود و می‌گفت آن که «انا الحق»
۴۲۷	می‌گفت کجاست
۴۲۹	حکایت آن پادشاه که بر پسر وزیر عاشق گشت

### فی وصف حاله [سخن پایانی عطار، درباره خویش]

۴۳۵	حکایت آن دانای دین که در حال نزع گفت: گر سخن زر است خاموشی بهتر است
۴۳۸	حکایت سخن ارسطاطالیس در مرگ اسکندر
۴۳۹	حکایت آن صوفی که آن پیر کهن بدو گفت: چند از مردان حق سخن می‌گویی
۴۴۱	حکایت آن راه‌بین در وقت پیچ‌پیچ مرگ
	حکایت آن پاک‌دین که گفت حال من چون حال اسماعیل است هنگامی که پدر
۴۴۲	می‌خواست سر او را ببرد
۴۴۲	حکایت شبلی که کسی او را پس از مرگ به خواب دید
۴۴۳	حکایت آن پیر که جمعی از روحانیان را دید که نقدی را از یکدیگر می‌ربودند
	حکایت بوسعید مهنه که مستی را گفت: «دست من گیر و برخیز» و پاسخ مست که
۴۴۴	«دستگیری، ای شیخ، کار تو نیست»
	حکایت آن عزیز که گفت اگر فردا خدای از من پرسد «چه آورده‌ای؟» گویم «از زندان
۴۴۵	چه آرند؟»
۴۴۵	حکایت نظام‌الملک در حال نزع
۴۴۶	حکایت سلیمان و مور لنگ
۴۴۶	حکایت بوسعید مهنه در حمام و مرد قایم
۴۴۷	تعلیقات
۷۸۵	فهرست اعلام متن
۷۸۹	راهنمای تعلیقات
۸۱۷	کشف الأبیات
۸۸۳	مشخصات مراجع

## درباره این مجموعه‌ها

این چاپ از منطق الطیر نخستین دفتر از مجموعه‌ای است که مجلدات دیگر آن، به یاری خداوند، پس از این انتشار خواهد یافت و عنوان کلی آن «مجموعه آثار عطار» است و در پی این دفتر تذکره الاولیاء و اسرارنامه و مصیبت‌نامه و الاهی‌نامه نیز در راه است. دیوان و مختارنامه (مجموعه رباعیات عطار) را نیز باید جزء همین مجموعه به شمار آورد.

انتشارات سخن از این توفیق به خود می‌بالد و خدای را سپاسگزار است که پیش از این مجموعه، که با منطق الطیر آغاز می‌شود، توانسته است مجموعه‌های دیگری نیز منتشر کند، که هرکدام در نوع خود مایه سرفرازی ما در راه تعالی فرهنگ ایرانی و زبان فارسی بوده است:

۱. بخش عمده‌ای از آثار استاد دکتر عبدالحسین زرین‌کوب، که بر روی هم دایره المعارف تاریخ و ادبیات و فرهنگ ایرانی است؛
۲. مجموعه «از میراث ادب فارسی»، شامل نقد و معرفی برگزیده شاهکارهای نظم و نثر فارسی، که حاصل کار جمعی از برجسته‌ترین صاحب‌نظران این رشته است؛
۳. مجموعه «شعر معاصر ایران»، که توانسته است نمونه‌های ممتاز و موفق شعر امروز ایران را به زیباترین شکل به مشتاقان ادبیات معاصر عرضه دارد؛
۴. «مجموعه شعر معاصر ایران» به صورت دوزبانه، تحت عنوان «Contemporary Persian Poetry»، که اولین عنوان آن با نام عاشق همیشه تنهاست (*The Lover Is always Alone*)، شامل گزیده اشعار سهراب سپهری، با ترجمه انگلیسی، منتشر شده است.
۵. «مجموعه آثار سید محمدعلی جمال‌زاده»، نویسنده پیشاهنگ و دوران‌ساز معاصر ایران؛
۶. مجموعه «فرهنگ‌های سخن»، که صاحب‌نظران آن را نمودار تحولی در فرهنگ‌نویسی فارسی دانسته‌اند.

در کنار این مجموعه‌ها، انتشارات سخن توانسته است دهها اثر برجسته دیگر نیز، از نویسندگان و مترجمان صاحب‌نام دیگر، منتشر کند و از خدای بزرگ می‌خواهم که در راه گسترش این گونه آثار ما را یاری دهد.

۲۲۷۵ هر نفس ز انفاسِ عمرت گوهری ست  
از قدم تا فرق نعمت‌هایِ اوست  
تا بدانی کز که دور افتاده‌ای  
حق تو را پرورده در صد عزّ و ناز

سوی حق هر ذرّه نو رهبری ست  
عرضه ده بر خویش نعمت‌هایِ دوست  
در جدایی بس صبور افتاده‌ای  
تو ز نادانی به غیری مانده باز.

### الحکایة و التمثیل

۲۲۸۰ خسروی می‌رفت در دشتِ شکار  
بود خسرو را سگی آموخته  
از گهر طوقی مرصع ساخته  
از زرش خلخال و دست ابرنجش  
شاه آن سگ را سگی بخرد گرفت  
شاه می‌شد در قفاش آن سگ دوان  
۲۲۸۵ سگ نمی‌شد کاستخوان افتاده بود  
آتش غیرت چنان بر شاه زد  
گفت «آخر پیش چون من پادشاه  
رشته را بگسست ازو گفت «این زمان  
گر بخوردی سوزن آن سگ صد هزار  
مرد سگبان گفت «سگ آراسته ست  
۲۲۹۰ گرچه این سگ دشت و صحارا سزاست  
شاه گفتا «همچنان بگذار و رو  
تا اگر با خویش آید بعد ازین  
یادش آید کاشنایی یافته ست

گفت «ای سگبان سگ تازی بیار.»  
جُلش از اکسون و اطلس دوخته  
فخر را در گردنش انداخته  
رشته ابریشمین در گردنش  
رشته آن سگ به دست خود گرفت  
در ره سگ بود لختی استخوان  
بنگرس آن شاه سگ استاده بود  
کآتش اندر آن سگ گمراه زد  
سوی غیری چون توان کردن نگاه؟»  
سر دهید، این بی‌ادب را در جهان.»  
بهرترش بودی که بی‌آن رشته کار  
جمله اندام سگ پُرخواسته ست  
اطلس و زرّ و گهر ما را سزاست.»  
دل ز سیم و زرّ او بردار و رو  
خویش را آراسته بیند چنین،  
وز چو من شاهی، جدایی یافته ست.»

۲۲۹۵ ای در اول آشنایی یافته  
پای در عشقِ حقیقی نه تمام

و آخر از غفلت جدایی یافته  
نوش کن با ازدها، مردانه، جام

زان‌که اینجا پای داو ازدهاست  
آنچه جانِ مرد را شوری دهد  
عاشقانش گر یکی و گر صدند  
عاشقان را سربریدن خونبهاست  
ازدها را صورت موری دهد  
در ره او تشنه خونِ خودند.

### الحکایة و التمثیل

۲۳۰۰ چون شد آن حلاج بر دار آن زمان  
چون زفانِ او همی نشناختند  
زرد شد چون خون بریخت از وی بسی  
زود در مالید آن خورشیدِ راه  
گفت «چون گلگونه مرد است خون  
تا نباشم زرد در چشم کسی  
۲۳۰۵ هر که را من زرد آیم در نظر  
چون مرا از ترس یک سزموی نیست  
مرد خونی چون نهد سر سوی دار  
چون جهانم حلقه میمی بود  
هر که را با ازدهای هفت‌سر  
۲۳۱۰ زمین چنین بازیش بسیار اوفتد

جز انا الحق می‌نرفتش بر زفان  
چار دست و پای او انداختند  
سرخ کی ماند درین حالت کسی  
دست بریده به روی همچو ماه  
روی خود گلگونه تر کردم کنون  
سرخ‌رویی باشدم اینجا بسی  
ظن برَد کاینجا بترسیدم مگر  
جز چنین گلگونه اینجا روی نیست.»  
شیرمردیش آن زمان آید به کار  
کی چنین جایی مرا بیمی بود  
در تموز افتاد دایم خفت و خور،  
کمترین چیزیش سزدار اوفتد.

### الحکایة و التمثیل

۲۳۱۵ مقتدای دین، جنید، آن بحر ژرف  
حرفهایی کز بلندی آسمانش  
داشت بس بُرنا جنیدِ راهبر  
سر بریدند آن پسر را زارزار  
چون بدید آن سر جنید پاک‌باز  
گفت «آن دیگی که امشب بس عظیم

یک شبی می‌گفت در بغداد حرف  
سر نهادی تشنه‌دل در آستانش  
همچو خورشید او یکی زیبا پسر  
پس میان جمعش افکندند خوار  
دم نزد، آن جمع را دل داد باز  
برنهادم من در اسرارِ قدیم

ک«ان همه پیران و آن چندان مرید  
بایزید، از جمله، مردِ مرد خاست  
گفت چون بشنودم آن شب این خطاب ۲۵۳۰  
من ز تو چون خواهم و درد تو نه  
آنچه فرمایی مرا آن است خواست  
نه کژی نه راستی باشد مرا  
آنچه فرمایی مرا آن بس بود  
زین سخن آن هردو شیخ محترم ۲۵۳۵

بنده چون پیوسته بر فرمان رود  
بنده نبود آن که از روی گزاف  
بنده وقت امتحان آید پدید

### الحکایة و التمثیل

در دمِ آخر که جان آمد به لب  
کاشکی بشکافتندی جانِ من ۲۵۴۰  
پس به عالمیان نمودندی دلم  
تا بدانندی که با دانایِ راز

بندگی این باشد و دیگر هوس  
تو خدایی می‌کنی نه بندگی ۲۵۴۵  
هم بیفکن خویش و هم بنده بباش  
چون شدی بنده به حرمت باش نیز  
گر در آید بنده بی‌حرمت به راه  
شد حرم بر مرد بی‌حرمت حرام

### الحکایة و التمثیل

بنده‌ای را خلعتی بخشید شاه  
گرد ره بر روی او بنشسته بود ۲۵۵۰  
منکری با شاه گفت «ای پادشاه  
شه بران بی‌حرمتی انکار کرد  
تا بدانی آن که بی‌حرمت بود

دیگری گفتش که در راه خدای  
هست مشغولی دل بر من حرام ۲۵۵۵  
هرچه در دست آیدم گم کردم  
من ندارم خویش را در بند هیچ  
پاکبازی می‌کنم در کوی او

گفت این ره نه ره هرکس بود  
هرکه او در باخت هرچش بود پاک ۲۵۶۰  
دوخته بردر، دریده برمدوز  
چون بسوزی کُل به آهی آتشین  
چون چنین کردی برستی از همه  
تا نمیری خود ز یک‌یک چیز تو  
چون درین زندان بسی نتوان نشست ۲۵۶۵  
زان‌که وقت مرگ، یک‌یک چیز تو  
دست‌ها اول ز خود کوتاه کن  
تا در اول پاکبازی نبودت

پاکبازی زاد این ره بس بود  
رفت در پاکی فرو آسود پاک  
هرچه داری تا سر مویی بسوز  
جمع کن خاکسترش در وی نشین  
ور نه خون خور تا که هستی از همه  
کی نهی گامی درین دهلیز تو؟  
خویشان را بازکش از هرچه هست  
کی بدارد دست از تیریز تو؟  
بعد از آن، آنگاه، عزم راه کن  
این سفر کردن نمازی نبودت.